



۲۰۱۸/۰۴/۲۱

محمد ولی آریا

## ستیروتایپ در فلسفه

قسمت سوم

### اسپینوزا (Baroch Spinoza) و باورمندی دینی

قبل از پرداختن به این صحبت می خواستم در تأخیر آن، از خوانندگان گرامی پوزش بطلبم؛ اما دیدم که اعتذار از تقصیر می آید و این نویسنده تقصیری در تعلل ندارم، زیرا ناشکیبائی های «خودی» در پرداختن به حاشیه، باعث این سکتگی شد. بخصوص که عده ای از قلم گردانان به جای آنکه بر له و یا علیه روال اصلی صحبت که تردید دین به مثابه عنصرانقیاد و یا دفاع از دین منحنیث وسیله رستگاری انسان بود، بپردازند، خواستند با تأیید و تردید فلسفه و فیلسوف از یک سو اطلاعات خویش را پیش بکشند و از سوئی، از شر بحثی نه چندان سهل، کنار بروند؛ مگر سؤال اصلی هم چنان بر جای ماند. و آن سؤال چنین است که آیا انتقاد بر دین پیش شرط آزادی است یا نه؟



IVAN GUILLOT

BAROCH SPINOZA

در مضمون ارائه شده در تحت عنوان «نقد دین چیست و چرا پیش شرط آزادی است» توسط محترم نعیم بازر، «ایوان گی یو» (Ivan Guillot) استاد پوهنتون پاریس در تردید باورمندی دینی به سراغ اسپینوزا می رود تا بدان وسیله از این فیلسوف مذهب و خلیق؛ اما مطرود یهودیت، دلیل خویشتن را در تردید دین، بخصوص یکتاپرستی میرهن سازد. صحبت در آرای اسپینوزا بدون شناخت نسبی حیات و افکار او چنان خواهد بود که ما از یک متفکر چند بعدی صحبت کنیم بدون آنکه بدانیم این ابعاد فکری از کجا و چسان در او تجمع کرده است که در نتیجه در سطح اندیشه

ها شناور خواهیم شد، بدون آنکه سر چشمه آنرا بدانیم. دانستن ریشه تفکرات او از آنجا حایز اهمیت است که ما بتوانیم مفاهیمی را که او اندیشه خویش را بر آن بنا نهاده است به درستی دریابیم، در غیر آن کلماتی را که او برای ابراز تفکرات خویش برگزیده است میتواند معانی متفاوتی را بازگوید. آنچه را که در دوام این صحبت مشاهده خواهیم کرد. اسپینوزا در سال «شانزده صد و سی و دو» ع در یک خانواده یهودی اسپانیایی زاده شد. خانواده اش در اثر تفتیش عقاید و تداوم قانون «اکومیندا» بر ضد مسلمانان و غیر عیسویان که در هسپانیه جاری بود به پرتگال رانده شد و بعداً به هالند پناهنده گشت.

او بعد از فرا گیری کتاب مقدس عهد عتیق به زبان عبری و آثار مفسران مذهبی یهود، ادبیات هسپانیایی را فرا گرفت که میتوان گفت او در دامان فرهنگ یهود و هسپانیایی زندگی اش را آغاز کرده است؛ مگر به سبب اختلاف با علمای دینی یهود و عدم حضور در معبد یهودیان، از جامعه یهود رانده شد و با وجود اصرار دوستان و پیشنهاد یک مقرری سالانه، او پیشنهاد را رد کرد و در نتیجه جامعه یهود او را تکفیر کرد. سپس خواهرانش با استناد به تکفیر، حق او را در ارثیه پدر انکار کردند. اسپینوزا در محکمه هالند حقیقتش را به ثبوت رساند و آنگاه از سهم ارث خود چشم پوشید و صرف تخت خوابی را برداشت. او تا زنده بود از خواهرانش شکوه ای نکرد، صرف در پایان حیات آنها را در ارثیه خود جا نداد. او برای داشتن یک اتکای مالی، تراشیدن شیشه عینک و دوربین و ذره بین را که صنعتی تازه بود آموخت و در این کار استاد شد. دوستانش نیز از لحاظ مالی کمکش می کردند که بعضاً می پذیرفت و زمانی رد می کرد. «سیمون دوریس» از او خواست وارث او شود، اسپینوزا قبول نکرد زیرا به حکم طبیعت و قانون، دارائی او به برادرش می رسید. بعد از مرگ سیمون دوریس، برادرش خواست به اسپینوزا، سالانه مبلغ پنجصد گولدن (پول رایج در هالند زمان) بپردازد؛ مگر اسپینوزا آنرا به سیصد گولدن پائین آورد. «یان دو ویت» حاکم هلند و رئیس حزب جمهوری خواه که طرفدار آزادی مذهب بود، در سندی دو صد گولدن مستمری برایش معین کرد، بعد از قتل دو ویت، چون وارثانش از ادامه پرداخت خود داری کردند، اسپینوزا سند مستمری را به آنان پس داد و از آن چشم پوشید که بر اثر آن وارثان یان دویت به پرداخت مستمری دوباره آغاز کردند. اسپینوزا می گفت «مرد به جامه نیست، برای چیز بی ارزش پوشش گرانبها چه لازمست» او با لباس فقیرانه اما پاک می زیست، پولش را صرف خرید کتاب می کرد چنانچه از او کتابخانه گران بهائی مانده است. او نامه هایش را با مهری که کلمه «احتیاط کن» بر آن نقش بود مهر می کرد و خود با احتیاط زندگی می کرد تا آرامشش آشفته نشود. او میخواست که کتاب «اخلاق» او بعد از مرگش بدون نام منتشر شود و میگفت «حقیقت وابستگی به شخص خاصی ندارد و آنجا که حقیقت جدی گرفته میشود، حق مالکیت وجود ندارد». او نمیخواست شهید شود و میگفت «من می گذارم هر کس آن گونه که می خواهد زندگی کند و هر که میل دارد می تواند در راه نیک بختی اش بمیرد، به شرط آنکه من هم اجازه داشته باشم برای خاطر حقیقت زندگی کنم». اسپینوزا در سن چهل و پنج سالگی به مرض سل چشم از جهان پوشید. بدون این شرح مختصر ما نمی توانستیم به یکی از بنیادی ترین بخش افکار اسپینوزا یعنی گرایش و پابندی او به «اخلاق» که بعداً عنوان یکی از مهمترین آثار فلسفی او را ساخت، پی ببریم؛ مگر باید بسیار پیشتر از حوادث زندگی او رفت تا بتوان غباری را که بر افکار او سایه انداخته است تا حدی کنار زد که در صحبت کنونی امکان این تعمق وجود ندارد، بنا بران باید به ذکر وجیزه گونه ای از آرای او پرداخت.

اسپینوزا همانند اکثر فلاسفه، یک فلیسوف چند بعدی است که از افکار و منابع مختلفی در ساختمان اندیشه اش بهره می گیرد، از «راجر بیکن»، این موضوع را که بایست شیوه جدید آموزش، با قانون هدایت انسان و هم چنان با تکوین طبیعت مطابقت داشته باشد، کسب کرده است. از «دکارت» در علاقه به ریاضیات که او را قادر ساخت با یک پلان هندسی، پاسخی به اعمار یک سیستم کامل معرفت به خدا، کائنات و انسان ارائه کند. چنانچه او می گوید «طبیعت انسان یک قانون ثابت را اطاعت می کند نه کمتر از یک شکل هندسی»

اسپینوزا با وجود اختلاف مشرب فراوان با تامس هابز از نظریه سیاسی او تأثیر پذیرفته است، چنانچه معتقد است که خطا، سر پیچیدن از قانون است و حاکم نمی تواند مرتکب خطا شود، زیرا در حالت طبیعی صواب و خطا وجود ندارد. کلیسا باید تابع دولت باشد. او با هرگونه طغیانی برضد دولت مخالف بود. اسپینوزا دموکراسی را «طبیعی ترین» اشکال دولت می داند که در این تفکر با هابز مخالف است.

در مورد دید مابعد طبیعی اسپینوزا «کارل یاسپرس» فیلسوف و دین شناس آلمانی می گوید: برای درک تصویری که اسپینوزا از مابعد طبیعی در پیش چشم دارد و همواره بر زندگی او مسلط بوده است تنها یک پاسخ می توان داد و آن از راه روشن شدن آگاهی اش در باره «خدا» است که از آغاز در درونش وجود داشته و از طریق کتاب مقدس بیدار گردیده و برای او یگانه چیزی شده است که اهمیت هر چیزی از اوست.

«وحدت الوجود» بنیادینست که فلسفه اسپینوزا بر آن اعمار شده است. این مسئله در افکار اسپینوزا را هم متفکرین غربی چون «برتراند راسل» تأیید کرده اند و هم دانشمندان شرق چون علامه صلاح الدین سلجوقی؛ مگر چنانکه دیده می شود اندیشمندان غرب یا از اعتراف به فرهنگ برخاسته از هسپانیای اسلامی و انتشار آن در اروپا طفره رفته اند و یا آن که قادر به درک عرفان و تصوف و ماهیت عمیق الهامی آن نشده اند. طوریکه علامه سلجوقی، وحدت الوجود در افکار اسپینوزا را ملهم از وحدت الوجود «شیخ اکبر محی الدین ابن عربی» می داند که باهم شباهت دارند زیرا وحدت الوجود اسپینوزا را شیوه جدیدی می شناسد که ابن عربی، حلقه وصل دنیای قدیم و جدید این وحدت الوجود بوده است و مهمتر آنکه هر دو هسپانیایی بوده اند.

وحدت الوجود اسپینوزا در «جوهر» (سبستنس)، «صفت» (اتریبیوت) و «حالت» (مود) بیان می شود. ابراز چنین مفاهیم نسبتاً غیر معمول در نزد کارل یاسپرس تا حدی غریب جلوه می کند که شاید علایق اسپینوزا به ساینس عامل آن باشد و در نزد علامه سلجوقی علت آن اندیشه یهودیت است که «جوهر» را با کلمه «سبستنس» بیان کرده است؛ مگر وقتی این مفاهیم را توضیح می کند هر گونه شک و سوء تفاهم در اندیشه او در مورد «خدا» بر طرف می گردد. که این احتمال وجود دارد که کلمه «سبستنس» (جوهر)، پروفیسر ایوان گی یو را که متخصص کیمیای مواد است. واداشته باشد که خدا و طبیعت و انسان را در افکار اسپینوزا، مادی بدانند و همه را در داخل طبیعت جمع کند که ما از ذکر شاخص های گفتار وی در مورد اسپینوزا، در باره «خدا و دین»، به تحلیل و بررسی این برداشت ها خواهیم پرداخت.

قبل از بررسی برداشت داکتر گی یو و ارزیابی و تحلیل آن در قبال افکار اسپینوزا باید خاطر نشان ساخت که هدف اساسی این نویسنده دفاع از افکار اسپینوزا و تبرئه فلسفه او نیست؛ بلکه هدف اولین و آخرین، تحلیل باورمندی دینی بخصوص وحدانیت خداوند(ج) منحصیث یک پدیده معقول و منطقی در جهت رستگاری انسان و تعالی اوست که پرداختن و کند و کاو در افکار اسپینوزا نیز از این چشمه آب می خورد که او منحصیث یک فلیسوف منطقی و معتقد به وحدت

الوجود آیا آنچه را ایوان گی یو، از آرای وی برداشته است، واقعاً چنان پرداخته است، و بالاخره با درک و شناخت افکار و باورمندی های وی، آیا او می توانست چنین بگوید؟

باید این نکته را در مورد اخلاق و الاهیات اسپینوزا همیشه ملحوظ نظر داشت که اساس دستگاه فکری وی بر این بود که همه چیز را می توان به اثبات رساند و در نتیجه آوردن دلیل و برهان برای او اهمیت اساسی داشت. بنا برآن برای او روش هندسی، اساسی ترین اجزای فلسفی او بود و اینکه قوانین علمی باید از راه مشاهده کشف شوند، نه فقط به وسیله استدلال، تا حدی ادراک فلسفی اسپینوزا را غبار آلود می سازد. بخصوص که متصفین در کنار استدلال می پذیرند که الهام و مکاشفه در کنار زهد و تقوا نقش مهمی در آراء و حیات آنها دارد.

ایوان گی یو، کتاب اخلاق را بنیاد هستی شناسانه نقد صریح دین می شناسد که نه در دیباچه؛ بلکه در فصل های چهارده و پانزده به تمایز الهیات و عقل و یا ایمان و فلسفه اختصاص دارد. گی یو، با اشاره به رساله کلامی سیاسی اسپینوزا می گوید که دین و یا تعالیم وحیانی نتیجه «مفاهیم فلسفی و عقلی» نیستند و تنها راه روی آوردن به دین برای انسان «ایمان پر شور» است. همچنان او با استنتاج از رساله کلامی و سیاسی اسپینوزا، ادیان تک خدائی را ساخته و پرداخته ذهن توده های نا آگاهی می پندارد که در طلاطم دایمی بیم و امید به سر می برند و این تخیلات به گفته اسپینوزا بعضاً به «هذیان» و «جنون خشونت آمیز» نیز می انجامد، و زمینه ساز خرافات و بخصوص این خرافه بزرگ ادیان تاریخی است که می توان با طلب استمداد از پروردگار، رویداد های غیر قابل کنترل و غیر قابل پیش بینی را به سود خود تغییر داد.

یک - نخستین ایرادی را که بر ارائه جناب نعیم بارز در استناد های ایوان گی یو بر افکار اسپینوزا می توان گرفت این است که تمام استنتاج ها از افکار اسپینوزا تحلیلی و استنباطی است، بدین معنی که حاوی هیچ نقل قول مستقلی که معمولاً در بین قوسین گرفته می شود، وجود ندارد که دال بر سندیت افکار اسپینوزا باشد، به جز چهار مفهوم پراکنده چون «مفاهیم فلسفی عقلی»، «ایمان پر شور»، «هذیان» و «خشونت جنون آمیز» که کلمات و جملاتی هستند که هیچگاه خود مصدر یک تحلیل نیستند و بلکه نتیجه می باشند که متأسفانه برای آنها مصدری وجود ندارد و صرف به مثابه استنتاج نهائی ارائه شده اند. که اگر «هذیان و خشونت جنون آمیز» را علت و نتیجه دین ورزی بدانیم، چنین ابرازی بر منطق ضعیفی اتکاء خواهد داشت که از متفکری چون اسپینوزا بعید است و هرگاه هذیان و خشونت جنون آمیز را نتیجه تعصب بی دریغ در دین ورزی بپذیریم، هیچ کدام غیر واقعی نیست؛ ولی این به هیچ صورت دلیل تردید دین ورزی شده نمی تواند، زیرا یقیناً تعصب کوردلانه ناشی از کم دانی، به هذیان و خشونت جنون آمیز می انجامد. هر پدیده مفید و ضروری حیات را اگر بی باکانه و بدون اعتدال به کار گیریم، نتایج آن بیماری و هذیان و خشونت جنون آمیز خواهد بود. بطور مثال هرگاه طیبی برای بهبود اعصاب بیماری ادویه را به مقدار معین تجویز می کند و با آنکه ادویه برای شفا از مریضی است، اگر بیمار همه آنرا یکباره بخورد، نتیجه آن نه تنها هذیان و جنون و خشونت خواهد بود؛ بلکه احتمال مرگ را نیز به دنبال خواهد داشت.

در این مورد که دین و یا تعالیم ناشی از وحی، نتیجه «مفاهیم فلسفی و عقلی» نیستند و تنها راه رو آوردن به دین «ایمان پر شور» است. باید دو نکته را با توجه به ایجاز کلام خاطر نشان کرد.

نخست این ایراد که دین نتیجه مفاهیم فلسفی و عقلی نیست، بدین معنی است که باید دین نتیجه فلسفه می بود. تا معقولیت خود را مبرهن می ساخت. اگر چه به درستی دانسته نمی شود که اسپینوزا آنرا با عین دلیل مطرح کرده باشد و حتی اگر آنرا با تمام معنی کلمه مورد استفاده قرار داده باشد، باز هم حاوی یک مغالطه است، این که، هرگاه دین از نخستین تا آخرین آن، بر اساس گفته اسپینوزا یک « بیم و امید» باشد. خود باز گوینده آنست که دین، بیم دهنده انسان در رعایت اخلاق است، و چون حافظ و ضامن ارزشهای اخلاقی است، بنابراین یک بیم منطقی و معقول است. در مورد «امید» باید گفت که امید، افق و دیدگاه نگر دارنده انسان است از نا امیدی و بی پناهی و بی ملجائی و اتکائیت ضرور و حتمی برای تداوم حیات در فرار از سقوط و نزول فلج کننده و کشنده، که باز هم یک پدیده منطقی و عاقلانه است.

در مورد فلسفی بودن دین، که بانیست دین فلسفی می بود تا معقول و منطقی شمرده می شد باید گفت که دین چه از لحاظ ارزش و مؤثریت اجتماعی و انسانی و چه از دیدگاه منشأ و مبدأ بر فلسفه رجحان دارد که نمی تواند خود را در محدوده منطقی فلسفی جا دهد و در عین حال به رسالت متعال خویش بپردازد. یعنی فلسفه قادر نیست همان « ایمان پر شور» که لازمه تحرک و جهد و اعتلای روحانی است در انسان پدید آورد.

در مورد این گفته گی یو که: خرافه بزرگ ادیان تاریخی آن است که می توان با طلب استمداد از پروردگار رویداد های غیر قابل کنترل و غیر قابل پیش بینی را به سود خود تغییر داد.

باید برای فهم این مطلب فلسفه اسپینوزا را شناخت، این فلسفه از مجرای دین به خداشناسی نمی رود بلکه از خداشناسی آغاز می گردد. که اگر می گوید با طلب استمداد از پروردگار رویداد ها تغییر نمی کند به خاطر آن است که در نظر او «همه امور تابع یک جبر منطقی مطلق است. در عرصه نفسانیات چیزی به نام اراده آزاد (اختیار)، و در عالم مادیات چیزی به نام تصادف وجود ندارد، هر آنچه روی می دهد تظاهری است از ماهیت رمز خدا».

دو- ایوان گی یومی گوید، کتاب اخلاق اسپینوزا با آنکه از خدا آغاز می کند به دین و الهیات ارتباط ندارد و می افزاید که در نزد اسپینوزا هیچ تمایزی میان خدا و طبیعت و همچنان میان انسان و طبیعت وجود ندارد.

می توان گفت بر خلاف گفته ایوان گی یو، کتاب اخلاق اسپینوزا از فصل اول با عنوان « در باره خدا » آغاز می شود و بعد از توضیح مختصر مفاهیم « جوهر و صفت و حالت » چون اقامیم سه گانه وحدت الوجود، از پیشنهاد (پروپوزیشن) چهارده تا سی، شامل بحث راجع به خدا است. همچنان در فصل دوم « در مورد طبیعت و ریشه ذهن» از پیشنهاد یکم تا هشتم، باز شامل بحث خدا است که ادعای ایوان گی یو را که کتاب اخلاق حاوی مباحث خدا شناسی اسپینوزا نیست فرو می لغزاند.

### اسپینوزا صحبت در باره خدا را چنین آغاز می کند:

« از خدا مقصود من یک موجود مطلقاً نامتناهی است که جوهری است حاوی صفات نامتناهی که هر یک باز گوینده جاویدانگی و نامتناهی بنیادی است » و در توضیح آن می افزاید: «من می گویم مطلقاً نامتناهی، نه نامتناهی بعد از مثل او: برای آن که، چیزی که تنها بعد از مثل او نامتناهی است، صفات نامتناهی اش شاید انکار شود؛ مگر آنچه مطلقاً نامتناهی است حاوی ماهیت ابراز حقیقت است و در گیر انکار نیست»

اسپینوزا خدا را چون طبیعت و انسان جسم نمی داند و می گوید : « بعضی کسان خدا را چنان تصور میکنند که گویی مانند آدمیان جسم و روح است » جسم چیزی است « دارای حجم و طول و عرض و عمق که به واسطه شکل محدود است و هیچ سخنی بی معنی تر از آن نیست که این خصوصیات را به خدا، که ذات مطلقاً نامتناهی است نسبت دهیم » گی یو، اسپینوزا را مهمترین فیلسوف وحدت الوجود عصر روشنگری در اروپا می شناسد ولی معتقد است که خدا در افکار اسپینوزا خالق و آفریننده متعال و بیرون از طبیعت نیست.

نخستین سؤالی که بر این بیان وارد می شود این است که اگر در اندیشه اسپینوزا، خداوند (ج) علت این هستی نیست دیگر چرا اسپینوزا وجود او را مطرح ساخته است می توانست صرف از طبیعت منحیث خالق و مخلوق و یا کل هستی نام ببرد و استدلالش آسانتر کند و باز بسیار ساده تر می توانست همه هستی را یک کل مادی، همچون فلاسفه ما تریالیست بشناسد. اگر استدلال چنان است که او افکارش را در لفافه ای به نام خدا پیچانده است تا از تفنیش عقاید زمان فرار کند، در آنصورت آیا صحبت در اطراف یک تفکر بیمناک و لرزان، موجه و مستدل خواهد بود. بالاخره آیا کشف تفکر وحدت الوجود در اندیشه اسپینوزا خود باز گوینده آن نیست که او برتر از طبیعت مادی، به یک افق فراخ دیگر می اندیشد، و اگر چنین نیست باید اندیشه او را بیشتر کاوید تا حقیقت آن آشکار شود.

کارول یاسپرس، سؤال دوری و نزدیکی خدا، و سؤال وجود خداوند (ج) را در درون و یا بیرون از طبیعت، در افکار اسپینوزا چنین بررسی میکند. او میگوید: اسپینوزا خدا را هم بسیار دور از جهان می اندیشد و هم بسیار نزدیک به جهان. او دوری خدا را از جهان با این جمله اسپینوزا آغاز میکند «فهم و اراده ای که ماهیت خدا را تشکیل میدهند باید با فهم و اراده ما از زمین تا آسمان فرق داشته باشند و وجه تشابهی جز نام، میان آنها نباشد، همان گونه که شیر آسمان (ستاره هائی که در آسمان صوری از شیر را نمایش میدهند) با شیر بیابان تنها از حیث نام شبیه هستند»

نزدیکی خدا را با جهان بدین گونه بیان می کند : همه چیز معلول خداست و از این رو، خدا در همه چیز است. خدا از جهان جدا نیست، او برای جهان چنان علتی نیست که در جهان مستحیل شود، بلکه علت مانده است و بدین سان دوری قاطع جوهر و حالات جوهر از یکدیگر با این اندیشه بنیادی توأم است که همه چیز از خدا و در خدا استند و خدا در آنهاست ؛ اما در عین حال خدا به کلی غیر از همه چیز هاست و چیز ها هیچ گونه وجه اشتراک و تشابهی با او ندارند زیرا همه آنها حالات اند نه جوهر.

### در مورد جدائی میان خدا و جهان و مسئله وحدت الوجود می افزاید:

عمیق ترین شکاف در این کل هستی، جدائی میان جوهر و صفات او در یک سو و حالات در سوی دیگر است. به عبارت ساده تر، میان خدا و جهان است و این شکاف میان نامتناهی و متناهی است. نامتناهی در خویشتن است ؛ ولی متناهی همیشه به علت متناهی دیگری هست، آن یک، علت خویشتن است «از طریق خود بودن» در حالی که این یک معلول موجود متناهی دیگری است «از طریق دیگری بودن». این سخن بدین معنی است که نامتناهی حاوی وجود است ؛ ولی متناهی وجود خود را از وجودی دیگر دارد. نامتناهی نامحدود است ولی متناهی محدود به متناهی دیگری است که نشان دهنده شکاف مطلق میان خدا و اشیای جهان است.

ایوان گی یو، می افزاید که اسپینوزا صریحاً بر این موضع فلسفی ایستاده است که طبیعت هیچ غایت و هدف از قبل تعیین شده ای ندارد و هیچ مشیتی بر جهان حاکم نیست. پندار هدف غائی جهان از تخیلات انسان به شمار می رود و انسان نباید از تنبیه نتایج اعمالش که در ادیان خدای واحد بر آن تأکید شده، بیمناک باشد. انسان به تنهایی راه رستگاری را می پیماید که همان مسیر زندگی اخلاقی است و رستگاری فرآورده عقل است.

اسپینوزا در مورد علت غائی جهان و مشیت خداوندی می گوید: «همه چیز در خدا است و هرچه روی می دهد زاده قوانین طبیعت نا متناهی خدا و ضرورت ذات اوست». که واضحاً مؤید این است که قوانین نا متناهی خدا چون مشیتی موجد علت غائی طبیعت است؛ اما در مورد اینکه طبیعت هیچ غایتی ندارد، باید دانست که هدف اسپینوزا از غایت، همان هدفی نیست که انسانها بر اساس منافع خویش از خوب و بد می شناسند. او بر شناخت انسانها از غایت منتقد است که آنچه را انسان از غایت می شناسد، همانند آن غایتی که از خدا بر می خیزد نیست.

مگر وقتی گی یو از قول اسپینوزا میگوید: که انسان راه رستگاری را با عقل می پیماید که همان زندگی اخلاقی است. آنچه اسپینوزا در مورد رستگاری و آمرزنگی می گوید با برداشت گی یو موافق نیست: او می گوید: آمرزنگی، که همان عشق به خداست، پاداش تقوا نیست؛ بلکه نفس تقوا است. ما از تقوا بدین سبب شاد نمی شویم که هوای نفس خود را لگام می زنیم؛ بلکه نفس خود را بدان سبب لگام می زنیم که از تقوا شاد می شویم.

او کتاب «اخلاق» را چنین به پایان می برد «شخص خرد مند، تا آنجا که خردمند در نظر گرفته می شود، دچار اضطراب روحی نمی شود، بلکه چون به حکم ضرورتی ابدی بر خود و خدا و اشیا آگاه است، هرگز نابود نمی شود و همیشه از رضای حقیقی روح بر خوردار است. اگر راهی را که من به عنوان طریق حصول رستگاری نشان داده ام، سخت دشوار می نماید، کشف آن محال نیست. باید هم دشوار باشد، زیرا که به ندرت پیدا می شود اگر دست یافتن بر رستگاری آسان می بود و یافتن راه آن بی زحمت میسر می بود، پس چگونه ممکن میشد که تقریباً همه مردم آنرا فراموش کنند؟ اما همه چیز های عالی همان قدر که دشوارند، نادر نیز هستند».

این گفتار اسپینوزا به صراحت مبین آن است که راه رستگاری اگرچه با عقل پیموده می شود؛ ولی رستگاری راهیست نادر و دشوار که از دسترس همگان بیرون است. یعنی او رستگاری را در کنار آمرزنگی می شناسد که چنین آمرزشی صرفاً در پیشگاه خدا (ج) حصول می یابد. نه در حضور وجدان و عقل.

## اسپینوزا و دین:

آنچه را اول باید می گفتم، در آخر به آن پرداختم، به این دلیل که در تأیید و یا تصدیق باورمندی دینی، ما آراء و افکار اسپینوزا را مرجع و منبع ایمان و یقین خویش به دین و مقدسات خویش نمی دانیم، بلکه به وی منحیث یک انسان متفکر که توانسته است به افق دیگری از خداپرستی نگاه کند، احترام می گذاریم و هرگاه می بینیم که آراء و نظاری در تردید مقدسات و باورمندی های منطقی و معقول ما به گونه ای تعدیل می شود و تا سر حد اختلاف می رسد، شکیبائی در مورد آن خردمندانه نخواهد بود، بخصوص که به قول یک انسان خلیق و اندیشمند، استناد جسته شود. بنابراین اکنون دیدگاه اسپینوزا را در مورد دین، بررسی خواهیم کرد.

به عقیده اسپینوزا برای آزادی در جامعه، خدا پرستی شرط ضروری است. میگوید: خداپرستی که از نظر فلسفی یقین خرد به هستی خداست، برای توده مردم از طریق دین واقعیت می یابد، یعنی از طریق «اطاعت از خدا». ما آدمیان، خواه فیلسوف و خواه متدین، در برابر خدا فرمان برداریم، منتها به دو نحو: خداوند فرمانهای خرد را یا در درون ما جاگزین ساخته است (در این صورت خرد فلسفی از خود نیرو می گیرد و از طریق خود فرمان را خدا را می برد) یا به عنوان قوانین به پیامبران ابلاغ کرده (که در این صورت از طریق خواستاری بی چون و چرا اثر می بخشند). اسپینوزا دین را برای توده مردم ضرور می داند؛ مگر خود در آن شرکت نمی جوید، دین را از دور می نگرند؛ نفی نمی کند؛ بلکه اجتناب ناپذیرش می شمارد. او به تأثیر دین در جامعه یهودی و مسیحی و مسلمان واقف است و می گوید که: در پرتو دین محبت و عدالت مورد توجه مردمان قرار می گیرد و تا اندازه ای هم جامعه عمل می پوشد. بنابر آن احکام ادیان در عمل با احکام خرد منطبقند.

به عقیده او برای جلوگیری از این که اختلاف ادیان گوناگون به دشمنی پیروان شان بیجامد، باید الهیات از فلسفه جدا نگاه داشته شود. زیرا الهیات خواهان اطاعت بی چون و چرا است و فلسفه خواهان شناسایی، و هردو در حوزه خود مُحق اند. اسپینوزا می گوید: طریق خدا پرستی تنها استقلال فلسفی نیست؛ بلکه خدا شناسی و پارسائی خاصه برای بیشتر مردمان تنها راه اطاعت از قوانین به پیروی از دین و کتابهای مقدس امکان پذیر است.

اسپینوزا فلسفه خود را در خدمت آزادی قرار داده است «آزادی عمومی هنگامی بخطر می افتد که آزادی اندیشه افراد را محدود سازند و آدمیان را به سبب عقاید شان مجازات کنند چنانکه گوئی داشتن عقیده ای خاص جنایت است» او می گوید «آزادی نه تنها برای خدا پرستی و پارسائی مردمان جامعه زیان ندارد؛ بلکه از میان بردن آزادی سبب می شود که آرامش جامعه و خدا پرستی آدمیان نیز از میان برود».

واقعیت تاریخی دین و اهمیتش برای زندگی اجتماعی، اسپینوزا را وادار می سازد که «برای وحی و کتاب مقدس از آن حیث که سود مند و ضروری است» اهمیت بزرگی قایل شود و می گوید «چون همه آدمیان قادر به اطاعت اند و درحالیکه اندکی از مردمان به پیروی از خرد صرف، زندگی را با فضیلت و پارسائی می گذرانند، از این رو اگر کتاب مقدس را نداشتیم، رستگاری همه آدمیان مورد تردید می بود»

بالاخره میگوید «اخلاقی که پیامبران تبلیغش کرده اند با حکم خرد منطبق است و این خود امر اتفاقی نیست که سخن خدا که از زبان پیامبران شنیده میشود با سخن خدا که در درون ما به زبان می آید از هر حیث بنگریم، انطباق دارد.»

پایان قسمت سوم

منابع: فلسفه بندیکت دی اسپینوزا، نشر تیودور پبلکیشن نیویارک  
اخلاق: اسپینوزا، چاپ نیویارک  
تاریخ فلسفه غرب: برتراند راسل  
تجلی خدا در آفاق و انفس: صلاح الدین سلجوقی  
اسپینوزا: فلسفه، الهیات و سیاست: کارل یاسپرس

